

سرسخن «دیباچه‌ای بر فلسفه‌ی تاریخ ایران»

بزرگمهر لقمان



خرداد ۲

ارسلان پوریا

دیباچه‌ای بر فلسفه‌ی تاریخ ایران

به کوشش
بزرگمهر لقمان

ارسلان پوریا

دیباچه‌ای بر فلسفه‌ی تاریخ ایران

به کوشش بزرگمهر لقمان

«دیباچه‌ای بر فلسفه‌ی تاریخ ایران» دست‌کم از دو سوی درخور نگرش و یگانه است:

نخست، اگر «تاریخ» را گزارش اندیشه‌ها و گفتارها و کردارها و دستاوردهای مردمان در بستر زمان بدانیم، و «فلسفه‌ی تاریخ» را کوششی بگردانه در بررسی و ارزیابی گزارشهای تاریخی برای دستیابی به نگره‌هایی سنجشگرانه و همگانی از تاریخ، آن‌گاه این دیباچه را نخستین کوشش سامانمند فلسفی در این زمینه در ایران خواهیم یافت؛ کوششی سنجشگرانه برای یافتن ریشه‌های تا رویدادهای پراکنده‌ی تاریخی را بهم ببینداند و این‌سان، با یگانستن پدیده‌های جدا جدا سامانی هماهنگ برای شناسایی سراسر تاریخ ایران بیافریند و تاریخ را از پایگاه یک «گزارش رویداده» به پایگاه یک «دانش سنجشگرانه» برکشد.

دوم، جهان امروز بیش از آنکه نیازمند پاسخهای درست باشد نیازمند پرسشهای درست است، و لاج و پایه‌ی هر فرزله نیز نه در پاسخهایی که می‌دهد و گوههایی که می‌گشاید که در پرسشهایی است که سنجشگرانه در می‌اندازد، نویسنده این پرسشگر است و آفرینشگر، و قدر این دیباچه نمی‌از پرسش و آفرینش نمی‌آیند و توسن اندیشه‌اش گردن می‌فرزاد و می‌آفریند و می‌پرسد و پای بر هیچ بندی نمی‌نهد تا «آگاهی» را که به گوهر خویش نیرویی شناسنده است، به «خودآگاهی» دیسیده گرداند و چنین، بنیادی نو برای آگاهی ایرانی بیافریند، «آگاهی» ای که می‌تواند با شناسایی گوهر خویش و نیروی هست گرداندن خویش بر خویشتن خویش آگاه گردد و با گرداندن خویش از یک نیروی بنفولش به یک نیروی به‌کنش به «خودآگاهی» دررسد.

نوبان ۳۰۰۰

ISBN: 978-600-97921-8-3

9 786009 782383

کتاب سانه

@Noban

کتاب سانه

loghman.org



fold-era.com

پاول پارسى - فرزانه‌ی (فیلسوف) ایران باستان - به این دو پرسش بنیادینِ فرزانه‌ی (فلسفه) که «چه چیزی را باید بازشناخت؟» و «آن را چگونه باید بازشناخت؟» چنین پاسخ دهد:

«بازشناسی همه چیز فرزانه‌ی بود، و آنانی را که اندر بی بازشناختن همه چیز باشند فرزانه نامند. اندر فرزانه‌ی نگره نظریه^۱ برترین چیز است، چونان نشانی که برابر کمان‌داری نهند و او بدان چشم دوزد.»^[۱]

۱۵ سده پس از پاول، فرزانه‌ای دیگر از این سرزمین - ارسلان پوریا - تاریخ ایران را بنیاد این «بازشناسی نگره‌پایه» کرد که دستاوردش «دیباچه‌ای بر فلسفه‌ی تاریخ ایران» شد. این دیباچه دست‌کم از دو سوی درخور نگرش و یگانه است:

نخست، اگر «تاریخ» را گزارشِ اندیشه‌ها و گفتارها و کردارها و دستاوردهای مردمان در بسترِ زمان بدانیم، و «فلسفه‌ی تاریخ» را کوششی بخردانه در بررسی و ارزیابی گزارشهای تاریخی برای دستیابی به نگره‌هایی سنجشگرانه و همگانی از تاریخ، آن‌گاه این دیباچه را نخستین کوشش سامانمند فلسفی در این زمینه در ایران خواهیم یافت؛ کوششی سنجشگرانه برای یافتن رشته‌ای تا رویدادهای پراکنده‌ی تاریخی را بهم پیونداند و این‌سان، با یگانستن پدیده‌های جداجدا سامانی هماهنگ برای شناسایی سراسر تاریخ ایران بیافریند و تاریخ را از پایگاه یک «گزارش رویداد» به پایگاه یک «دانش سنجشگرانه» برکشد.

دوم، جهان امروز بیش از آنکه نیازمند پاسخهای درست باشد نیازمند پرسشهای درست است، و ارج و پایه‌ی هر فرزانه نیز نه در پاسخهایی که می‌دهد و گرهایی که می‌گشاید که در پرسشهایی است که سنجشگرانه درمی‌اندازد. نویسنده ایدر پرسشگر است و آفرینشگر، و اندر این دیباچه دمی از پرسش و آفرینش نمی‌ایستد و توسن اندیشه‌اش گردن می‌فرزاد و می‌آفریند و می‌پرسد و پای بر هیچ بندی نمی‌نهد تا «آگاهی» را، که به گوهر خویش نیرویی شناسنده است، به «خودآگاهی» دیسیده گرداند و چنین، بنیادی نو برای آگاهی ایرانی بیافریند، «آگاهی» ای که تواند با شناسایی گوهر خویش و نیروی هست‌گرداندن خویش بر خویشتن خویش آگاه گردد و با گرداندن خویش از یک نیروی به‌توانش^(بالقوه) به یک نیروی به‌کنش^(بالفعل) به «خودآگاهی» دررسد.

از «دیباچه‌ای بر فلسفه‌ی تاریخ ایران» بیش از این نسرذ گفتن که در رویه‌های سپسین خود به‌رسایی از خویشتن گوید، لیک سزد از نویسنده‌اش سخنی چند به میان آوردن.

ارسلان پوریا، زندگی و کارهایش^۲

یکی بد کند، نیک پیش آیدش | جهان بنده و بخت خویش آیدش
یکی جز به نیکی زمین نسپرد | همی از نژندی فرو بژمرد.
- فردوسی

ارسلان پوریا در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۰۸ در سلماس زاده شد. پدرش، محمدعلی پوریا، سرتیپ و فرماندهی لشکر بود که، چونان دیگر سپاهیان آن روزگار، برای بی بیم گرداندن ایران، از دیه‌ای به دیه‌ای و از شهری به شهری دیگر می‌رفت و در این میان، گاه خانواده‌اش را نیز همراه می‌برد.

سال نخست دبستان را پوریا در خاش گذراند. تیزهوشی‌اش از همان زمان زیانزد شد، تا آن جای که در فروردین ۱۳۱۶ از وزیر فرهنگ، علی اصغر حکمت، اندرنامه‌ی «تحفه‌الوزراء» را با دستینه‌ی وی بستد. از سال دوم دبستان به تهران آمد و دبستان و دبیرستان را نیز در این شهر به پایان رساند.

جنبشهای توفنده‌ی دهه‌ی ۲۰ او را در پی خود کشاند و سر از «سازمان جوانان حزب توده» درآورد و چون سری پرشور و هوشی سرشار و دانشی فراخ داشت نامور شد.

در ۲۸ آرمرداد ۱۳۳۲ که آشوبها و درگیریها پایان گرفت، پوریا در گردهمایی «انجمن جهانی جوانان» در رومانی به سر می‌برد و در این هنگام که یک‌یک رهبران «حزب توده» از ایران می‌گریختند او به ایران بازگشت و رهبری بخشی از مبارزه‌ی زیرزمینی توده‌ایها را بر دوش گرفت، لیک پس از دو سال مبارزه‌ی پنهانی دستگیر شد و به زندان افتاد.

زندانی پوریا را از بند اندیشه‌های توده‌ای وارهاوند، لیک دوستانِ دیروز و دشمنانِ امروز این دگرذیسی آگاهانه را برتافتند، دروغها بر وی بریستند و آزرده‌اش [۳].

پوریا با آزادی از زندان پای در میدان فرهنگ و ادب ایران زمین نهاد، و نمایشنامه‌های «ناهید را بستای» (۱۳۳۶)، «سوگنامه‌ی افشین» (۱۳۳۶)، «سوگنامه‌ی کبوجیه» (۱۳۳۷) و «آرش تیرانداز» (۱۳۳۸)، چاپ دوم با نام «آرش شیواتیر» (و نیز گفتار «برخی از فروزه‌های نمایشی شاهنامه‌ی فردوسی» (۱۳۳۷) و همچنین «سرود آزادی» (۱۳۴۰) - که گردآوری از سروده‌هایش بود - را نوشت و با درآمدی که از کاری روزمزد در «اداره‌ی ترافیک وزارت راه» به دست آورد چاپشان کرد. بنیاد نوشته‌ها و سروده‌های او نبرد نیکی و بدی و از این راه نمایش بیمها و آرزوهای مردمان و نشان‌دادن آن کمی است که نوامیدی والاترین چهره‌ی زندگی را می‌آفریند.

پس از چندی، با دستاوردی درخشان در آزمون، در رشته‌ی «زبان و ادبیات فارسی» دانشگاه تهران پذیرفته شد و از آموزشهای استادانی چون ابراهیم پورداوود، بدیع‌الزمان فروزانفر، محمد مقدم و ... بهره برد. لیک در آستانه‌ی دانش‌آموختگی، در درگیریهای دانشگاه (۱۶ آذر ۱۳۴۳)، دستگیر و پنج ماه زندانی و پس از آن از دانشگاه بیرون رانده شد.

پس از این رخداد، پوریا با آموزش زبانهای انگلیسی و فرانسه و نیز دانشهای ادبی روزگار گذراند و با درآمدی که از این راه به دست آورد گفتار «فردوسی فرزندی دوران آفرینش» (۱۳۴۷) را نوشت و نمایشنامه‌های «سوگنامه‌ی رستم و سهراب» (۱۳۴۷)، «تازیانه‌ی بهرام» (۱۳۴۷) و «رستاخیز تبریز» (۱۳۵۰) را که به سخن آهنگین بودند چاپ کرد و چنین، به پختگی در شیوه‌ی نوی که در نمایشنامه‌نویسی ایران بنیاد نهاده بود دست یافت.

در سالهای ۱۳۴۷-۱۳۴۸ «کارنامه‌ی مصدق» را در پنج بخش نوشت. دو بخش آن نه با نام وی که با نام «پارسا یمگانی» در زمستان ۱۳۵۷ چاپ شد. این پژوهش، همچنین، با نام «کارنامه‌ی مصدق و حزب توده» و بی نام نویسنده در فلورانس چاپ شده است و بسیاری از آن برای نوشتن درباره‌ی سالهای پیش و پس از جنبش ملی شدن نفت وام ستانند، بی آن که نامی از پوریا برند، لیک، با همه‌ی این، از دست‌نوشته‌ها و سروده‌های برجای مانده از واپسین سالهای زندگی پوریا به روشنی برمی‌آید که جان و جهان وی از آنچه در کارنامه نوشته فراتر رفته و به رخدادهای هم‌روزگارش ژرف‌تر درنگریسته و اندیشیده است.

دگرسانی پوریا با بیشتر هم‌روزگاراناش در این بود که می‌کوشید با اندیشه‌ای شکافنده و خردی سنجشگرانه به رخدادها درنگرد و این‌سان، در زمانه‌ای که کمتر اندیشه‌کاری بر خوردی ژرف با بنمایه‌های اندیشه‌ی اروپایی داشت، روزگاری که پیشینه‌ی اندیشه‌گران با دلدادگی به دستگاههای اندیشگی گوناگون درمی‌نگریستند، وی با آزاداندیشی و برپایه‌ی زبانی فلسفی و روشی دانشی به آسیب‌شناسی اندیشه‌های پلاتون و ارسطو و مارکس و انگلس و دبستانهای بوده‌گروی و کردارگروی و آزمایش‌گروی و کالبدپرستی تاریخی و ... پرداخت، کژیها و کاستیهایشان را برشمرد و کوشید برپایه‌ی چنین سنجشگریهای آگاهانه‌ای روش خویش را در شیوه‌ی نگرش فلسفی به تاریخ ایران برنهد. دستاورد این کوشش «دیباچه‌ای بر فلسفه‌ی تاریخ ایران» است که در سالهای ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۲ نوشت و کنون پس از ۴۲ سال برای نخستین بار چاپش می‌شود. این زمان دراز مایه‌ی شگفتی تواند بود که اندیشه‌های بزرگ دیرتر از همه دریافته شوند. پس از ۱۳۵۶ نیز «دیباچه‌ای بر فلسفه‌ی هنر» را نوشت که به همراه سروده‌های ۳۰ سال پایانی زندگانی اش تا کنون چاپ نشده‌اند.

به سال ۱۳۶۱، پوریا همسر گزید و برای همیشه از تهران به تکابن رخت بر بست، لیک زندگی زناشویی اش چند سالی بیش نپایید و از همسرش جدا شد. در این سالها، پوریا با کشاورزی و نقشه برداری برای راهسازی، چونان نقشه برداری بزرگوار زنجان - تبریز، زندگی اش را سپری و از این راه یگانه فرزندش - بهمن - را بزرگ کرد.

در دی ماه ۱۳۷۲، دچار رگ بستگی (سکته قلبی) شد. پزشکان از وی خواستند تن به کارد پزشکی (جراحی) بسپارد. لیک، به انگیزه‌هایی که روشن نیست، چنین نکرد تا سرانجام، در یک شامگاه، برای یاری رساندن به کارگری که دستش بریده بود، کیسه‌ای سیمان بر دوش کشید و این به رگ بستگی دوم وی انجامید و چنین، بامداد ۱۵ خرداد ۱۳۷۳ فرزند ۱۱ ساله اش را تنها گذاشت و خاموش شد.

مرتضی ثاقب‌فر، دوست نزدیک پوریا، درباره‌ی زندگی و مرگش به کوتاهی چنین گوید:

«ارسلان پوریا ... شریف و دلیر و مظلوم زیست و شریف و مظلوم در نهایت تگدستی ولی سربلند و با بی‌نیازی درویش‌گونه مُرد. ... زندگی اش خود یک تراژدی بود و مرگش نیز».

پانوشتها

[۱] پاول پارسی، گویایی ارستو، رویه‌ی ۵۸.

[۲] این زندگی‌نامه بر پایه‌ی گفت‌وگوهای نگارنده با بهمن پوریا، فرزند ارسلان پوریا، و زنده‌یاد استاد مرتضی ثاقب‌فر و نیز این دو یادداشت ایشان نوشته شده است: «ارسلان پوریا هم رفت»، در: کلک، شماره‌ی ۵۱ و ۵۲، خرداد و تیر ۱۳۷۳؛ رویه‌های ۲۵۷ تا ۲۵۹. «به یاد ارسلان پوریا»، در: چیستا، شماره‌ی ۱۱۸ و ۱۱۹، اردیبهشت و خرداد ۱۳۷۴؛ رویه‌های ۶۶۷ تا ۶۶۸.

[۳] برای نمونه‌ای از این دروغ‌پردازیه‌ها، درنگرید به: بیژن جزنی، تاریخ ۳۰ ساله‌ی ایران، پوشینه‌ی دوم، بی‌نا، ۱۳۵۷، رویه‌های ۱۶ و ۱۷.

↔

این متن پیشتر در این وب‌گاه منتشر شده است:

<https://www.loghman.org/1011-1/>

از بزرگمهر لقمان به خاطر اجازه‌ی بازنشر این متن سپاسگزاریم.

